

نافرمان: نامی برای «بی نام»

یزدان منصوریان *

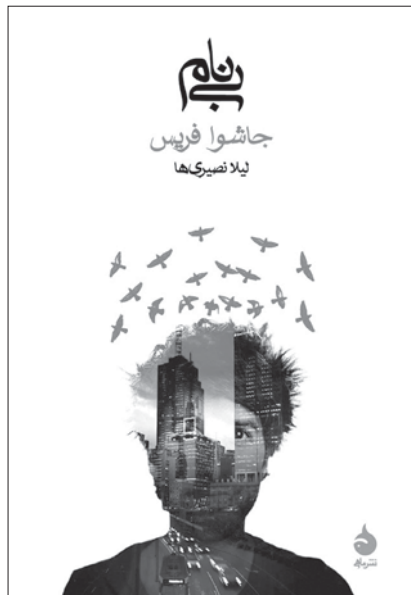
و در رفاه و آسایش کامل اند. خانواده و کارش را عاشقانه دوست دارد. سخت کار می کند و می کوشد در آن بهترین باشد. خوشبختی را هم در همین عرصه می جوید: «آدم‌ها را دوست داشت. درآمدش هم عالی بود. موفقیت هم اعتیادآور بود. کارش تمام توجه و توانش را می گرفت و هیچ کس در این تردید نداشت که او درست سر جای خودش نشسته است» (ص ۴۲).

اما پاهای نافرمان این مرد خوشبخت، زندگی اش را به تباهی تهدید می کند: «انگار کسی هدایت بدنش را به دست گرفته بود. تیم شده بود مثل روح هراسانی که توی قطار ترمز بریده‌ای گیر افتاده باشد و با وحشت سرش را از اتاق لوکوموتیو بیرون آورده باشد». (صص ۳۰-۲۹). پاهای نافرمان عضو مجاز بدنش درآمده که از منبع دیگر فرمان می گیرد. منبعی ناشناخته، اما قدرتمند که تیم در مقابلش کاملاً مغلوب است: «به پاهایش نگاه کرد. مثل این بود که صحنه راه رفتن را از زاویه دید آدمی بینی که دارد پیاده روی می کند. آن یکی اسمش در ماندگی بود، این یکی وحشت. ترمزها بریده شده، فرمان قفل شده و من تحت فرمان این ماشین نافرمان هستم» (ص ۳۷). به این ترتیب زمانی که تیم دچار این حالت می شود هیچ چیز نمی تواند مانع راه رفتن بی اختیارش باشد. خودش را در اتاق حبس می کند، به تخت می بندد، اما نمی تواند پاهای گریزان را به توقف وا دارد. پاهایی که می خواهند تا مرز هلاکت او را ببرند: «بدنش مهار نمی شد و افسارش گسیخته بود، انگار از مغز دیگری فرمان می برد» (ص ۴۸). انگشت‌های پایش در اثر پیاده روی‌های طولانی تاول زده بود. دست‌ها و صورتش از برخورد باد سرد زمستان سوخته بود و روابط اجتماعی و شغلی اش به خطر افتاده بود. تیم درمانده و مستأصل نمی دانست چگونه باید با این اوضاع مواجه شود و به وضع طبیعی باز گردد. هیچ یک از پزشکان نه تنها راهی برای حل این مشکل ندارند، بلکه نمی دانند باید آن را با چه نامی بخوانند! مشکل تیم نه روانی بود، نه جسمی. عقلش سر جایش بود و بدنش مثل همیشه سالم. فقط پاهایش راه خودشان را می رفتند. خواننده به زودی در می یابد که این اختلال چگونه ویرانگری خود را به نمایش خواهد گذاشت. بی رحمانه تر از یک بیماری مهلک که آدم را زمین گیر می کند. اما تیم بیمار نبود که درمان نشود. هیچ سابقه یا مورد

سال امریکا^۸، برنده جایزه پن^۹ از بنیاد همینگوی، نامزد جایزه بوکر^{۱۰} و برنده جایزه دیلن تامس^{۱۱} از جمله نویسندگان جوانی است که در مدتی کوتاه به شهرتی جهانی دست یافته است. از سه اثر او فعلاً بی نام را خوانده‌ام. کتابی که هنرمندانه روایتگر بخشی از رنج جانکاه، سرگشتگی نافرمان و پریشانی آندوه‌بار انسان معاصر در دنیای مدرن است.

دورنمایی از کتاب

شخصیت اصلی رمان مردی به نام تیم فارزورث^{۱۲} است که دچار وضعیتی غریب شده که نه می توان آن را بیماری جسمی نامید و نه اختلال روانی. در



فاصله‌های زمانی نامشخص، پاهایش از فرمانش خارج می شوند و او را با خود می برند. ناخواسته و بی‌وقفه ساعت‌ها راه می رود. البته درست تر آن است که بگوییم راه نمی رود، بلکه با پاهایش راه برده می شود! ناگزیر است به دنبال این پاهای نافرمان آن قدر برود تا از یاد و گوشه‌ای خسته و ناتوان به خوابی عمیق فرو رود. سابقه بیماری روحی یا جسمی ندارد. مردی سالم، منطقی، خانواده‌دوست و وکیلی موفق است. با همسرش جین و دختر نوجوانش بکا شادمانه در نیویورک زندگی می کند. خانه‌ای بزرگ در حومه شهر دارند

بی نام. جاشوا فریس. ترجمه لیلا نصیری‌ها. تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۳. ۳۰۴ ص. ۱۶۰۰۰۰ ریال.

پیش در آمد

ماريو بار گاس يوسا^۱ در کتاب ناهمه‌هایی به یک نویسنده جوان، داستان را دروغی می‌داند که بر حقیقتی عمیق سرپوش می‌نهد. بنابراین، هر چند خیالی و برخاسته از ذهن نویسنده است، اما با تجربه‌های واقعی او پیوند دارد. داستانی که به مدد یکپارچگی درون مایه، سبک و ساختار می‌تواند دنیای دروغین را که بر خرابه‌های دنیای واقعی ساخته، به گونه‌ای بازنمایی کند تا از هر واقعیتی واقعی تر به نظر رسد. مثل ترفندی که کافکا در مسخ به کار گرفته است. یوسارمان خوب را این گونه تعریف می‌کند: «رمان‌هایی خوب هستند که آن چه روایت می‌کنند و سبکی که ساخته و پرداخته‌شان می‌کند از نوعی وحدت و یکپارچگی ناگسستنی درونی بهره‌مند باشند. این دسته از رمان‌ها به لطف همین شکل و قالب تأثیر گذارشان از «فریابی» بهره‌مندند که خواننده در برابرش تاب مقاومت ندارد»^۲. به نظر رمان بی نام^۳ به قلم جاشوا فریس^۴ نمونه‌ای از همین رمان‌های فریب‌ناست، که قلب خواننده را می‌رباید و ذهنش را به دام می‌اندازد.

مختصری درباره نویسنده

جاشوا فریس - نویسنده جوان امریکایی - ساکن نیویورک، متولد ۱۹۷۴ و دانش آموخته کارشناسی زبان انگلیسی و فلسفه از دانشگاه آیووا^۵ است. تا کنون با نوشتن سه رمان جذاب و خلاقانه مجامع ادبی دنیا را به تحسین واداشته و جوایز متعددی کسب کرده است. نخستین رمانش با عنوان آنگاه به پایان رسیدیم^۶ در ۲۰۰۷ منتشر شد و با استقبال چشمگیر همراه بود. علی‌فامیان این کتاب را به فارسی ترجمه کرده، که توسط انتشارات نیستان در سال ۱۳۹۰ منتشر شده است. بی نام دومین رمان اوست که در سال ۲۰۱۰ نوشته شده و در پاییز ۱۳۹۳ با ترجمه لیلا نصیری‌ها و به همت نشر ماهی در اختیار مخاطبان فارسی‌زبان قرار گرفته است. رمان طلوع دوباره در زمان مناسب^۷ سومین اثر فریس است که در سال ۲۰۱۴ به بازار آمده و تا آن جا که می‌دانم هنوز به فارسی ترجمه نشده است. فریس به عنوان یکی از فیانیست‌های جایزه کتاب

مشابهی هم در گذشته گزارش نشده بود. این فقدان پیشینه با شغل و کالت تیم که بر اساس مدارک و شواهد استوار است، تناقضی آشکار داشت. در نتیجه او از منظر کارش هم نمی‌توانست به خودش کمک کند. زیرا هیچ گزارشی از موردی مشابه در اختیار نداشت. او و همسرش حتی نمی‌دانستند که نام این گرفتاری چیست که بخواهند در گوگل جست‌وجویی برای یافتن حداقل اطلاعات انجام دهند. تیم فقط می‌دانست تنها آدم مبتلا به این بیماری است. گرفتاری او یک «اختلال جسمانی مشروع» نبود که همدردانی داشته باشد، تا غمش را با آنان قسمت کند. تنها بود و همین تنهایی رنجش را مضاعف می‌کرد. تیم تنها مورد کشف شده از یک بیماری کشف نشده بود!

تیم تجربه‌ی زیسته‌ی منحصر به فردی با این وضعیت دارد که حتی نمی‌تواند احساس خود را به راحتی بیان کند. در نتیجه ترکیب‌هایی تازه می‌سازد تا تصویری از رنجش ترسیم کند. زمانی که در اثر پیاده‌روی‌های طولانی خانه‌نشین می‌شود، به همسر و دخترش می‌گوید دچار «مه مغزی» شده، افکارش چسبندگی ندارند، اعصابش جرینگ جرینگ می‌کند، توی ماهیچه‌هایش ولوله است و نفسش مثل گلوله شده. اما هیچ یک از این واژگان بیانگر رنج او نیست.

هر چند هیچ کس نمی‌دانست ریشه‌ی این بیماری کجاست، تیم حدس‌هایی برای علل ایجادش در ذهن داشت. گاه تصور می‌کرد نافرمانی پاهایش نتیجه‌ی ناسپاسی قلبی او نسبت به نعمت‌هایی بوده که در زندگی داشته است. از سوی دیگر متوجه شده هر گاه روزمرگی بر او غالب می‌شود «بی‌نام» باز می‌گردد و او را با خود به سفری با مقصدی نامعلوم می‌برد.

بیماری تیم در ابتدا حس ترحم و همدردی خواننده را برمی‌انگیزد. اما در میانه‌ی کتاب - صفحه‌اش را نمی‌نویسم که جذابیت خواندن رمان محفوظ بماند! - نقطه‌ی عطفی در داستان رخ می‌دهد. ناگهان تیم و خواننده هر دو درمی‌یابند که این خودمختاری پاهای یکسره‌شده و بداقبالی نبوده است. در پس‌ظاهر ناخوشایندش، می‌تواند فرصتی برای زندگی دوباره باشد. تیم می‌فهمد در همه‌سال‌های موفقیت شغلی، بیشتر در حصار «خویش» گرفتار بوده است. بی‌آن‌که این حصار را ببیند. زمانی که سخت کار می‌کرده فقط کار برایش مهم بوده و زمانی که بیمار می‌شده، فقط تلاش برای به دست آوردن سلامتی خودش در کانون توجهش قرار داشته است. در تمام این مدت طولانی از آن‌چه اطرافش در آن شهر پریها هو گذشته بی‌خبر مانده است. همه‌ی چشم‌اندازهای غریب از نظرش پنهان مانده و گویی سال‌ها جز خودش و کارش، هیچ چیز ندیده و نشنیده است.

هرگز به گفت‌وگوی آدم‌ها توجهی نشان نداده است. زندگی دیگران به خودشان مربوط بوده و او به بهترین شکل به «بی‌تفاوتی مدنی» عمل کرده است.

اما اکنون به شناختی تازه رسیده بود. فهمیده بود باید با تمام وجود زندگی کند. باید هر فرصت - هر چند ناچیز - را برای لمس و درک جهان غنیمت شمرد: «...راه زندگی کردن این نبود. کار درست این است که چهار دست و پا روی زمین بخیزی و سانت به سانتش را احساس کنی و هر از گاهی هم مکثی کنی و گونه‌ای به خاک بمالی». به این ترتیب تیم سفر دشوار و پر مشقتی را آغاز می‌کند. تاوان سختی برای همراهی با پاهای نافرمانش می‌پردازد. بارها در بیمارستان بستری می‌شود، جسم رنجورش تا آستانه‌ی فرو ریختن کامل پیش می‌رود. ولی روحش در این راه دشوار صیقل می‌یابد. در این روزهای پرتلاطم، نقش همسر و دخترش نیز بسیار پررنگ است. جین همسری شکیباست که در روزهای دشوار همراه و نگرانش است و تا پایان در انتظارش می‌ماند. رفتار همکارانش در شرکت و آن‌چه پس از بروز بیماری در محیط کار تجربه می‌کند بخشی از بی‌رحمی دنیای مدرن است و باقی ماجراها و رخدادها که باید خودتان در رمان بخوانید.

امتیازها و کاستی‌ها

روایت جذاب رمان همان بلایی را سر خواننده می‌آورد که پاهای تیم سر او آورده بود. کتاب را که شروع می‌کنی، نمی‌توانی به خواندن ادامه ندهی. نیرویی نامرئی تو را با خود می‌برد. زیرا مشکل تیم به همان اندازه که عجیب و غریب است، به همان میزان آشنا و ملموس است. گویی هم در شگفت هستی که این چه بلایی است که بر سرش آمده و هم احساس می‌کنی خودت با دردی مشابه دست به گریبانی پاهای نافرمان تیم مصداقی از نیروهای پیدا و پنهان جهان معاصر است که در زندگی شتابزده این روزگار هر یک از ما را به سویی می‌کشاند و گریزی از آن‌ها نیست. به این ترتیب رمان از کشش و جاذبه‌ی خوبی برخوردار است. در نتیجه، خواننده با شخصیت‌ها احساس «هماندی» و «همسان‌انگاری» دارد^{۱۳}. زیرا نویسنده از دردها و رنج‌هایی سخن می‌گوید که فصل مشترک زندگی آدم‌ها در این کره‌ی خاکی است. از این رو، هر چند داستان در امریکارخ می‌دهد اما باز نمایی زندگی میلیون‌ها زن و مردی است که در کلان‌شهرهای صنعتی گرفتارند. گرفتار سرعت، شتاب و الزامات زندگی فرساینده‌ی شهری. همه‌ی حصارهایی که آزادی آدمی را محدود می‌کند و او را از طبیعت دور می‌سازد. اندوه دوری از طبیعت نیز هر از گاه در روح و روان ما به شکلی نمایان می‌شود. در کنار امتیازهای این اثر، اطناب در بخش

میانی داستان و در تمام روزهایی که تیم در حاشیه‌ی اتوبان‌ها و کنار شهرها می‌گذراند، مخاطب را تا حدودی خسته می‌کند. گویی در همه‌ی این مسیر، خواننده را به دنبال خود می‌کشند، به این امید که شاید حوصله‌اش سر برود و دست از سرش بردارد. به سادگی نمی‌خواهد بگوید فرجام این سفر چه خواهد بود. شاید هم قصد دارد مطمئن شود فقط کسانی که خواننده‌ی واقعی هستند تا پایان با او همراه خواهند شد و بقیه در میانه‌ی راه منصرف می‌شوند!

سخن پایانی

در همان صفحات نخست کتاب که فریس وضعیت تیم را توصیف می‌کند، به یاد امیر علی در داستان جایی دیگر اثر گلی ترقی افتادم. امیر علی، همسر مهربان و مطیع ملک آذر و مدیر شرکتی معتبر هم وضعیت مشابه‌ای با تیم داشت. او هم در اوج موفقیت، محبوبیت و خوشبختی، اختیار دست و پایش را از دست داد و زندگی‌اش به هم ریخت. درونش موجودی سرکش و غریب گیر افتاده بود. که دلش می‌خواست بگریزد و به راه دیگری برود. پس از کشمکش طولانی، سرانجام امیر علی با آن موجود ناشناخته به صلح رسید. تیم هم، کم و بیش، با چنین شرایطی دست به گریبان بود. البته بر خلاف آغاز مشابه این دو روایت، دامنه، مسیر و فرجام کار بسیار متفاوت است. با این حال، از این جهت که هر دو شخصیت از روزمرگی ناخواسته می‌گریزند، و راهی برای رهایی می‌جویند شباهتی میان آن‌ها وجود دارد. اساساً فرار از ملال و روزمرگی فصل مشترک این اثر با تمام آثاری است که به این مقوله پرداخته‌اند.

رمان بی‌نام از جمله آثاری است که راوی سرگشتگی و پریشانی انسان معاصرند. انسانی که در لابه‌لای چرخ‌های بی‌رحم دنیای مدرن گرفتار شده و در جست‌وجوی راه و روزنی برای گریز است. مصداق همه‌ی کسانی که سال‌ها می‌دوند و می‌کوشند تا به قله‌های موفقیت برسند. اما روزی که به اهدافشان دست می‌یابند، متوجه حفره‌ای بزرگ در روحشان می‌شوند که نه خانه‌ی بزرگ، نه شغل پردرآمد و نه هیچ منزلت اجتماعی دیگری نمی‌تواند آن را پر کند. در رمان جاشوا فریس، پاهای نافرمان تیم بازتاب روح ناآرام بشر امروز است. روح ناآرامی که با مناسبت‌ها و الزامات دنیای مدرن بیگانه است و می‌خواهد به اصل خویش و به طبیعت باز گردد. آن روح سرکشی که سال‌ها سرکوب شده و روزی فرصت جولان می‌یابد. حالا نوبت اوست که بازی را به دست گیرد. در این رمان پاهای تیم مسئول اجرای اوامر آن روح از بند رسته است. پاهایی که خودمختار شده و دیگر از مغز حسابگر و منطقی دستور نمی‌گیرند. گفت‌وگوهای درونی تیم با خودش در خلال همه‌ی

درخشش ناگهانی جدیت

کارولا ابلینگ^۱

ترسیم می‌کند و حادثه‌های فراوانی را پیش می‌کشد که به خوبی در هم تنیده می‌شوند. (به عنوان نمونه) پریشانی عمه صدیقه که گنگ و باچشمان سرمه کشیده بر تخته سنگ جلوی خانه می‌نشیند و قادر است هو را پیش‌گویی کند، از نگاه کودکی راوی مضحک و غریب جلوه می‌کند. این که عمه صدیقه باعث رسوایی خانواده شده، چون که بچه حرامزاده‌ای به دنیا آورده، این که پدر خانواده بچه‌اش را از او می‌ستانند و از بین می‌برد و عمه از آن پس دیگر آنی نیست که زمانی بوده، همه را خواننده بعدتر (در میان حادثه‌های دیگر) در می‌یابد.

همه شخصیت‌های فلکی در این رمان آدم‌های بخشی از یک جامعه بزرگترند که در بافتی روستایی در هم تنیده شده‌اند. نویسنده موفق می‌شود این پیکره‌های زنده را هم در پیوند با یکدیگر و هم به عنوان شخصیت‌های مستقل به خوبی نشان دهد. تنها در مورد عمه صدیقه نیست که این حالت در هم تنیدگی شخصیت‌ها در بافت جامعه به روشنی داستانی می‌شود، این فضا در طول رمان به طرز قابل توجهی در مورد حادثه‌ها و شخصیت‌های دیگر تداوم می‌یابد که عمدتاً با لحن آرام داستانی به گونه غیرمنتظره‌ای جدی و تراژیک، شخصیت‌ها را به سطح روشنائی می‌آورد. فلکی، بدون ارزش گذاری و پیشداوری، آداب و آیین‌ها را ترسیم می‌کند. بدین گونه است که خواننده از جامعه سلسله‌مراتبی و ساختار خانواده پدرسالار آگاه می‌شود.

در نگاه کودکی راوی، که در تمام داستان حفظ می‌شود، تظاهرات سیاسی علیه شاه نیز مضحک به نظر می‌رسد. فلکی در یکی از اپیزودهای عالی این رمان، تصویری طنزآمیز و در فرم از مسابقه جاده‌سازی ارائه می‌دهد که با «اصلاحات ارضی» درک پذیر می‌شود. هنگامی که یکی از همسایه‌ها آغاز به بریدن درخت‌های باغش می‌کند، دیگران هم به او تاسی می‌جویند؛ زیرا بر این باورند که به زودی جاده‌ای در روستا ساخته می‌شود که روستا را به پایتخت متصل می‌کند. وقتی انتظارشان برآورده نمی‌شود، در پی گناهکار می‌گردند و باز نمود طنزآمیز، این بار در یک «آتش سوزی دینی» فراقکننده می‌شود. جهان تصویری که فلکی ارائه می‌دهد به نظر غریب می‌نماید، ولی به هیچ وجه بی‌ربط نیست. جهان سنتی در فضایی خیال‌آمیز در عناصر مدرن داستانی در هم تنیده می‌شوند. در این فضای طنزآمیز و عجایب نگاری، شکلی از تفسیری ظریف و عالی برای حادثه‌های داستانی نهفته است. حتی تردید در اطمینان از درست بودن خاطره و واکنش‌ها در باره نوشتن، نشانه «کلاسیک» مدرن است؛ دقیق‌تر، داستان نویسی پسا مدرن است. در گستره رمان، این آمیزه به خوبی بازگشایی می‌شود.

وقت سایه‌ها (رمان). محمود فلکی. تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۳. ۲۰۰ ص. ۱۱۰۰۰۰ ریال.

اشاره

رمان وقت سایه‌ها از محمود فلکی که به تازگی در تهران منتشر شده، پیشتر با عنوان سایه‌ها در آلمان و با ترجمه بهزاد عباسی منتشر شده بود. انتشار این رمان به آلمانی بازتاب خوبی داشته و پس از چند ماه به چاپ دوم رسیده است. فلکی از سوی نهادهای فرهنگی و ادبی آلمانی برای اجرای چندین جلسه داستان خوانی و معرفی کتاب در شهرهای مختلف آلمان دعوت شده است. چند نقد درباره این رمان توسط منتقدان آلمانی نوشته شده و در نشریه‌های آلمانی زبان به چاپ رسیده است. آنچه در پی می‌آید، برگردان فارسی یکی از نقدهایی است که توسط منتقد آلمانی، خانم کارولا ابلینگ نوشته شده و در روزنامه تاتس^۲ به چاپ رسیده است.*

نویسنده ایرانی محمود فلکی در آغاز رمان خود سایه‌ها که آن را در داستان خوانی در «خانه ادبیات»^۳ هامبورگ معرفی کرده، می‌خواهد مجادله‌ای را در پیوند با آفرینش ادبی به خواننده نشان دهد. من-راوی، خود را به عنوان نویسنده رمان معرفی می‌کند که در پی رد پاره تاریک داستان است. عکس‌ها باید به او کمک کنند تا او بتواند تکه‌پاره‌های خاطره‌های دوران کودکی و نوجوانی خود را بهتر باز یابی کند؛ عکس‌های شش در چهری که بین سنین ۱۱ تا ۱۵ سالگی راوی گرفته شده‌اند. تلاش‌های راوی برای ایجاد رابطه با خود به عنوان کودک دشوار است؛ به ویژه این که ۱۵ سالگی‌اش با طرح پرسش‌هایی بر دشواری این رابطه می‌افزاید:

«- زنده کردن ماجرای کهنه چه فایده‌داره؟
- می‌خوام داستانش رو بنویسم، آخه من نویسنده شده‌ام...»

- پس چرا دیگه به وجود من نیاز داری؟ از خودت بساز!
- این هلمن کمک می‌کنه تا دقیق تر و راحت تر بنویسم.
- نه، تو می‌خواهی بگویی که هنوز وجود داری...» (صص ۸ و ۹)

با این حال، این مانع از آن نمی‌شود تا راوی خاطره‌ها را به داستان تبدیل کند.

راهگشای ردیابی خاطره‌ها، مرگ عمومی راوی است که از آن طریق او در کودکی‌اش ظاهر می‌شود و زندگی در روستایی کنار دریای خزر در شمال ایران (جوردی-رامسر) را در آغاز دهه شصت (میلادی) به تصویر می‌کشد.

فلکی یک رشته از شخصیت‌های عجیب و غریب را

روزهای پیاده روی نمونه‌ای از واکاوی ذهنی و مثالی از پیوند ادبیات و روانکاوی است^{۱۴}. او در این راه پر خار و ناهموار بارها با خود خودش مواجه می‌شود و به لایه‌های پنهان ذهن و ضمیرش راه می‌یابد. او در جایی از این سفر طولانی در می‌یابد که باید با خویش به آشتی برسد، تا بتواند برای رنجش معنایی بیابد. روزی که پیاده روی‌های بی‌معنی برایش معنادار شد، فهمید به جای مقاومت در برابر پاهای نافرمانش، بهتر است با آن‌ها همراه شود و به جست‌وجوی خویشتن خویش برآید. در چنین شرایطی بود که زمین و زمان معنای تازه‌ای یافت. برای تیم دیگر زمان «رسوب نفرت‌انگیز وقت» در روزمرگی نبود. بلکه فرصتی بود برای دوباره دیدن دنیا و شنیدن نغمه‌های ناشنیده هستی. صدای باد، آواز پرندگان و جریان گوش‌نواز آب: «در کمال حیرت، هر چه می‌دید به نظرش زیبا می‌آمد؛ گل‌های وحشی، مزارع گندم، طولیله‌های در هم شکسته، قطارهای در حال عبور، ستون‌های کلیسا، برکه‌های راکد، برآمدن هر روزه خورشید» (ص. ۲۷۵).

به نظر من این رمان می‌تواند منبع خوبی برای اقتباس سینمایی باشد و حدس می‌زنم دیر یا زود فیلمی بر اساس آن ساخته خواهد شد. سخن آخر این که ترجمه سلیس و روان خانم نصیری‌ها عامل مهمی در محبوبیت این اثر برای مخاطب فارسی زبان است. متن انگلیسی آن را هنوز ندیده‌ام، اما مروری بر نقدهای خارجی نشان می‌دهد متن اصلی چندان ساده نبوده و ارائه ترجمه‌ای روان از آن شایسته تحسین است.

* دانشیار دانشگاه خوارزمی

1. Mario Vargas Llosa
۲. ماریو بارگاس یوسا، نامه‌هایی به یک نویسنده جوان، ترجمه رامین مولایی. (تهران: مروارید، ۱۳۸۲)، ص ۴۳.

3. *The Unnamed*
4. Joshua Ferris
5. University of Iowa
6. *Then We Came to the End*
7. *To Rise Again at a Decent Hour*
8. National Book Award
9. Hemingway Foundation/PEN Award
10. Man Booker Prize
11. Dylan Thomas Prize
12. Tim Farnsworth

۱۳. استاد خرمشاهی در کتاب «ترجمه کاوی» توصیه می‌کند بجای «همذات‌پنداری» از همسان‌انگاری، یگانگی، همانندی، یکسانی یا همسانی استفاده کنیم.
۱۴. کتاب «روانکاوی و ادبیات: دو متن، دو انسان، دو جهان» اثر حورا یآوری، از انتشارات سخن (۱۳۸۶)، از جمله منابع مفید در این زمینه است.